



## گفت و گو با اسعد نقشبندی، عکاس حوزه مستند طیاب خودش را در قیاس با هیچ کس قرار نمی داد

داود احمدی بلوطکی

اتفاقی افتاد که من شیفته این انسان وارسته شدم و به مدت ۲۴ سال، در تمامی پروژه‌ها و کارهایی که داشتند، در کنارشان بودم؛ که از این بابت هم به خود می‌بالم؛ چراکه انتخابی درست کردم. قطعاً این انتخاب، تأثیری بسیار مثبت در ادامه کار حرفه‌ای و شخصی‌ام و حرکتی که شروع کرده بودم داشت.

موضوع به سال ۱۳۷۵ برمی‌گردد. من در آن سال‌ها در سازمان صداوسیما مشغول به کار بودم. در آنجا، من به عنوان عکاس با گروه‌های مستند به جاهای مختلف ایران می‌رفتم و برای پروژه‌های مستند عکاسی می‌کردم. کار عکاسی، هم به مرحله تحقیق و هم به مرحله فیلم برداری مربوط می‌شد. در آن زمان شنیدم که استاد منوچهر طیاب قرار است که فیلمی

اسعد نقشبندی، عکاس و فیلم‌ساز مطرح کشورمان است که در طی ۲۵ سال متوالی، در تمامی پروژه‌های فیلم‌سازی منوچهر طیاب، او را همراهی کرد. به منظور شناخت و همچنین درکی بهتر از زوایای کمتر پرداخته شده شخصیت منوچهر طیاب، با این هنرمند برجسته کشورمان گفت و گویی کردیم که مشروح این گفت و گورا در ادامه می‌خوانید.

□

برایمان از نحوه آشنایی‌تان با استاد طیاب بفرمایید.

ابتدا شرح حالی از شیوه آشنایی من و استاد بگویم. اینکه چه



بتوانم تمامش کنم و یا جایگزینی پیدا کنم، به جناب طیب محلق شوم. این ماجرا حدود ۴۰ روز به طول انجامید و کار من هم به درازا کشید تا اینکه تمام شد. اما گروه در آنجا در حال فیلم برداری بودند. پس از اتمام کارم با همکاری که به جای من رفته بود، تماس گرفتم و درخواست جایگزینی کردم. ایشان هم تمایل نشان داد و گفت که ما الان یزدیم و در چند روز آینده، به سمت کرمان می‌رویم.

من حرکت کردم و به سمت کرمان رفتم و منتظر شدم تا دوستان بیایند. در طی چند روزی که در آنجا منتظر بودم، مرتب تماس می‌گرفتم و در جواب می‌شنیدم که به دلیل بارندگی و نامساعد بودن هوا، کار کمی عقب مانده است؛ در نتیجه آنها با چند روز تأخیر آمدند.

در کتاب تو را ای کهن بوم و بردوست دارم، که جناب آقای همایون امامی، نویسنده آن، بسیار برایش زحمت کشیدند - و تلاشی پُرثمر هم بوده است - از من خواستند که مقاله‌ای بنویسم. عنوان مقاله من در آن کتاب این است: «چه سحری در آن نان و هندوانه بود؟». من با این عنوان اشاره کردم به اولین دیدارم با آقای طیب که در خوابگاه صداوسیما در کرمان اتفاق افتاد.

درباره کویر برای تلویزیون بسازد. من ایشان را از نزدیک ندیده بودم. در دوران دانشجویی، بین سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، در دانشکده صداوسیما که در آن زمان نامش مدرسه عالی تلویزیون و سینما بود، هر هفته، نمایش فیلم بود و فیلم‌هایی برای پخش انتخاب می‌کردند که مجموعه‌ای از ویژگی‌های فرهنگی و هنری داشتند. من از آثار استاد طیب چند اثر را در همان جلسات فیلم دیده بودم. از نگاه و شیوه توجه ایشان به مسائل، بسیار مشتاق بودم که با چنین کسی آشنا بشوم. ولی همان موقع فهمیدم که ایشان اصلاً در ایران زندگی نمی‌کنند و ساکن اتریش است. هیچ وقت هم متوجه نمی‌شدم که اصلاً ایشان کی به ایران رفت و آمد دارند. تصورم این بود که به راحتی نمی‌شود به چنین شخصیتی نزدیک شد.

وقتی خبر ساخت فیلم ایشان را شنیدم، بسیار خوشحال شدم و تلاش بسیاری کردم تا از طریق آن گروه عکاسی که با ایشان برای فیلم‌سازی کویر می‌روند، همراه شوم. اما متأسفانه این اتفاق با پروژه دیگری که من از قبل شروع کرده بودم همزمان شده بود و عملاً نتوانستم در آن موقعیتی که گروه داشت تدارکات سفر را می‌دید، ایشان را ملاقات کنم. به هر حال قرار شد که همکار دیگر من با ایشان برود. من بنا را بر این گذاشتم که به محض اینکه من بتوانم آن پروژه را به جایی برسانم، یا



کناری از سفره نشستم، ایشان قاچی از آن هندوانه بردند و گفتند: «نان و پنیرش هم خیلی خوشمزه است!»

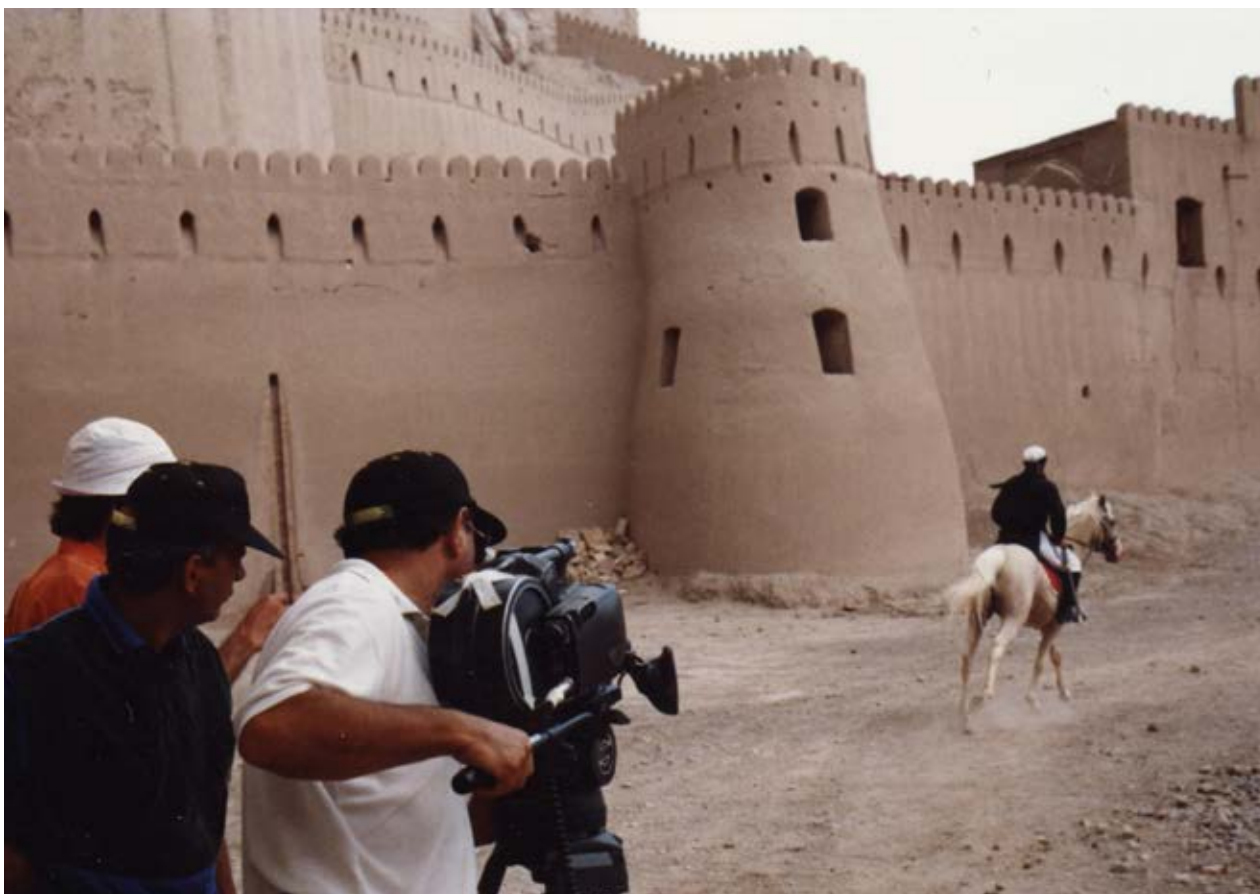
همان طور که به عنوان آن مقاله هم اشاره کردم، نمی دانم چه سحری در آن نان و هندوانه بود. این باعث شد که من از این طریق با آقای طیب آشنا بشوم و در تمام طول مدت فیلم برداری من در کنار و همراه استاد بودم. آن پروژه بسیار پروژه ای بزرگ بود و فقط مراحل فیلم برداری آن به خاطر تغییر فصل و مسائل و مشکلاتی که پیش می آمد، یک سال و اندی به طول انجامید. این اتفاق برای من اتفاقی خیلی مهم شد؛ دریچه ای بزرگ برای من باز شد.

شاید من واقعاً در آرزوهایم به دنبال چنین کسی می گشتم. کسی با این خصوصیات، با دانشی به این ژرفا و با این ویژگی های اخلاقی و انسانی، انگار همان کسی بود که من دنبالش می گشتم؛ کسی که آن قدر دانش و سواد داشته باشد و آن قدر به این فرهنگ و سرزمین علاقه مند باشد؛ در عین حال بی دریغ؛ و در هر شرایطی، با وجود خستگی و فشار کاری فراوان، هر سؤال و هر اما و آگری را که توداری، در طول آن سفر پاسخ بدهد.

مراحل فیلم برداری فیلم تمام شد و من در مراحل مونتاژ،

به هر حال؛ من کرمان بودم و یک روز وقتی به خوابگاه برگشتم، نگهبان آنجا که می دیدید من چند روزی است که منتظر دوستان هستم، به من گفت که دوستانتان از یزد آمده اند. من بسیار خوشحال شدم و پرسیدم که اتاق جناب طیب کجاست؟ اتاق را به من نشان داد. لحظه ای مردد بودم که الان بروم یا بعد؟ آیا وقت مناسبی است یا خیر؟ ولی مشتاق بودم. در زدم و وارد اتاق شدم. دیدم که شخصی میانسال (البته من عکس هایشان را قبلاً دیده بودم) با لباس راحتی روی زمین نشسته است. ایشان با کس دیگری (آقای یزدانی) که فیلم بردار ایشان بود و از سازمان صداوسیما آمده بود، کنار هم نشسته اند و در جلویشان هم سفره ای باز است و روی آن نان است و پنیر است و هندوانه.

من تا این صحنه را دیدم سلامی کردم و گفتم وقت نامناسبی مزاحم شما شدم. خودم را معرفی کردم و گفتم که از تهران آمده ام و قرار است که در این پروژه، به عنوان عکاس با شما همراه شوم، وقت دیگری می آیم. ایشان گفتند: «نه! درست وقت درستش آمدی! اگر بدانی این هندوانه چقدر شیرین است! این هندوانه کویر است که ما آورده ایم؛ هندوانه کویر، به خاطر خاک شور کویر، بسیار شیرین است و حتماً باید بیایی پیش ما بنشینی و از این هندوانه بخوری.» من هم آمدم



و دسترسی به آنها هم کار خیلی سختی است. این مصاحبه مربوط است به سال‌های ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ که فناوری تصویر، به ویدئو و فیلم‌های VHS خلاصه می‌شد. فیلم‌های ایشان، اغلب ۱۶ میلی‌متری بود و اصلاً تبدیل نشده بود و ما به سختی آنها را گیر می‌آوردیم تا ببینیم. به هر حال در فکراین بودم که به نوعی سعی کنم در اندازه و توان خودم، این فاصله میان استاد طیبی که سال‌ها ایران نبوده و نسل من و بعد از من را از بین ببرم. اوضاع به واسطه این فاصله این‌گونه بود که اهالی تصویر، چندان دیگر با کارهای ایشان ارتباط پیدا نمی‌کردند.

روزنامه همشهری در آن زمان روزنامه‌ای فرهنگی محسوب می‌شد و تازه هم صفحات آن رنگی شده بود. من در روزنامه همشهری دوستی داشتم و موضوع را با او در میان گذاشتم. او بسیار هم استقبال کرد و به من گفت که تو مصاحبه‌ای با ایشان انجام بده و ما در چند شماره، آن را چاپ می‌کنیم. من به فکراین افتادم که درستش این است که اول باید کل فیلم‌های استاد طیبی را ببینم. با هر سختی و با کمک‌گرفتن از خود ایشان، فیلم‌هایی را به دست آوردم که به VHS تبدیل شده بودند و آنها را دیدم. پس از آن شروع کردیم به این دیدارها، گفت‌وگوها و صحبت‌ها و در نهایت مصاحبه‌ای که انجام شد. آن مصاحبه در آن سال، در سه شماره از روزنامه همشهری

صدابرداری و موسیقی و کارهای بعدی فیلم هم پیش ایشان می‌رفتم. در خانه ایشان همیشه باز بود. من هم معمولاً وقتی می‌خواستم بروم به خانه ایشان، سرکوجه زنگ می‌زدم که «جناب طیب تشریف دارید؟» و ایشان همیشه با سخاوت پاسخ می‌دادند: «بله بله هستم؛ تشریف بیاورید، خیلی خوشحال می‌شوم.»

جالب توجه است که من الان با شما درباره استاد طیب مصاحبه می‌کنم؛ شما که خود در حدود ۲۵ سال پیش، مصاحبه‌ای بسیار پربار با ایشان انجام داده‌اید. در آن خصوص کمی برای ما بگویید.

من در این فکرافتادم که استاد طیب با همه کمالاتی که پیش‌تر گفتم، در اینجا چندان که باید شناخته شده نیست. من تا آن تاریخ به خاطر علاقه‌ای که به عکاسی، فیلم و به ویژه مستند داشتم، با اینکه با افراد مختلفی کار کرده بودم؛ اما دیدم که ایشان برای این نسل و نسل بعد از من چهره‌ای چندان شناخته شده نیست؛ دلپش هم این است که ایشان نه ساکن ایران بوده‌اند و نه اصلاً اهل تبلیغات و مطرح کردن خودشان. برای همین خیلی از افراد با کارهای ایشان آشنا نیستند. در ضمن بسیاری از کارهای ایشان، مربوط به قبل از انقلاب است



الان هم ندارد. فیلمی بود که نوعی ژرف‌نگری در خود داشت که ارتباطی با فیلم‌های سطحی که تلویزیون پخش می‌کند، ندارد. فیلمی همراه با تحقیق و پژوهش بسیار ارزشمند بود. در این فیلم تحقیق از مناطق مختلف، آداب و رسوم مختلف، فرهنگ‌های مختلف، جغرافیا، تاریخ و خیلی از مفاهیم دیگر به خوبی انجام شده بود. می‌شود این‌گونه گفت که این فیلم مجموعه‌ای بسیار کامل و نمونه‌ای بارز است از اینکه شما بخواهید اطلاعاتی کامل و جامع به دیگران منتقل کنید؛ فیلمی که به همه زوایا توجه می‌کند. موضوع در آن نه فقط جغرافیا و تاریخ است، بلکه زندگی امروز و زیست محیط مردمانی که الان هم در آنجا زندگی می‌کنند نیز هست. ایشان معتقد بود که اینها در حال از بین رفتن‌اند و من به عنوان کسی که این توانایی را دارم، باید ثبتشان کنم. خیلی از این آداب و رسوم مربوط به قبل‌ها بوده و الان حتی یک تصویر هم از آنها نداریم. حالا که این امکان وجود دارد، آنها را مستند می‌کنیم. اگر امروز ما به این آداب و رسوم و این موضوعات و اتفاقات توجه نکنیم، در ۲۰-۳۰ سال بعد که دیگر امکان وجودشان کم است، دسترسی استنادی مان بسیار کم خواهد بود که بدانیم این مردم چطور زندگی می‌کردند و مسائل و دشواری‌های زندگی‌شان چگونه بود. اینها باید به تصویر کشیده شوند.

چاپ شد و این سرآغاز شد؛ از این‌رو که دوستان دیگری که این مقاله را خواندند، اولاً فهمیدند که آقای طیب ایران است و بعد شروع کردند به ایجاد رابطه با ایشان از طریق گفت‌وگو و مصاحبه و... و به همین ترتیب دوستان بسیاری آشنا شدند. اتفاق خیلی خوب این بود که انگار این گنج را آنها هم پیدا کردند.

از همکاری در فیلم «همراه باد در دل تنهایی کویر» برایمان بگویید. اگر اشتباه نکنم، پژوهش آن کار حدود پنج سال طول کشید.

استاد طیب در طول سال، چند ماهی را به اتریش و نزد خانواده‌اش می‌رفت و بقیه سال در ایران بود. آن پروژه، یعنی فیلم «همراه باد در دل تنهایی کویر»، باعث شد که ارتباط ما بسیار گرم و صمیمی شود و در فکر پروژه‌های دیگری باشیم. جالب این بود که هیچ‌کس به ایشان نمی‌گفت که چه فیلمی بساز؛ بلکه پرسش این‌گونه بود که «الان طرحی داری؟ ایده‌ای داری؟». ایشان هم گاهی وقت‌ها طرحی را که به ذهنش می‌رسید، اجرایی می‌کرد. فیلم «همراه باد در دل تنهایی کویر» که فیلمی خاص و با رویکردی خاص بود، چند بار از تلویزیون پخش شد، ولی بیننده خیلی عام هم نداشت و



فیلم با اینکه به صورت ۳۵ میلی متری ضبط شده بود و جا داشت مُفصل تر از این باشد، در نهایت ۱۱۲ دقیقه‌ای عرضه شد. در چند جشنواره زیست محیطی خارجی بسیار مورد توجه قرار گرفت و جوایزی هم دریافت کرد؛ به ویژه در ایتالیا بسیار مورد توجه قرار گرفت. باید گفت که این نوع از فیلم‌ها، فیلم‌هایی سرگرم‌کننده نیستند و فقط برای پژوهشگران و علاقه‌مندان به فرهنگ ایرانی و کسانی جذاب است که به محیط زیست توجه دارند.

من درباره دو وجه از شخصیت استاد طیب می‌توانم کمی صحبت کنم؛ یکی از این وجوه، شخصیت ویژه و خاص انسانی ایشان بود. تکبر، غرور، منیت و خودپسندی اصلاً در او وجود نداشت؛ انسانی بسیاری وارسته بود. انسانی بسیار زودجوش، خوش ارتباط و شیرین کلام بود. همه انسان‌ها برای او جایگاه انسانی خود را داشتند. اینکه یکی بالا ایستاده و یکی پایین، یکی وضع مالی‌اش خوب نیست و یا بالعکس، یکی کارگر معدن است و یکی کشاورز، هیچ تفاوتی برای ایشان نداشت. از او یک کلمه درست شده بود به عنوان نام «انسان». ایشان می‌گفتند که همه اینها انسان‌اند و قابل احترام. اتفاقاً به کسانی که شاید دیگران خیلی به آنها توجه

نمی‌کردند، توجه ویژه‌ای می‌کرد. چون می‌دید که انسانیت در آنها خیلی هنوز وجود دارد.

من این افتادگی و این نگاهش به انسان را در کمتر کسی دیده بودم. اما ایشان فقط کافی بود بفهمد که شما آدم علاقه‌مندی هستید؛ آدمی هستید که دوست دارید بدانید و تشنه دانستن‌اید؛ همین برای او کافی بود؛ سعی می‌کرد که با زبانی حرف بزند که شما متوجه بشوید. در گفتار، از کلمات و جملات قلمبه سلمبه استفاده نمی‌کرد. وسط بحث، طنز ایجاد می‌کرد که خستگی ایجاد نشود. موضوعات کناری را همزمان طرح می‌کرد که جذابیتش حفظ و حتی بیشتر شود. وقتی که درباره فرهنگ حرف می‌زد، با اطلاعات دقیق سخن می‌گفت و مرتب، ارجاع می‌داد. هرگز حرفی را از خود و بی منبع به ما انتقال نمی‌داد. اگر جمله‌ای به خاطرش می‌رسید که در آن کمی تردید داشت، بسیار سریع به کتابخانه‌اش مراجعه می‌کرد (حتی می‌دانست که به کدام کتاب، کدام بخش و کدام صفحه باید رجوع کند). مطلب را درمی‌آورد و آن را می‌خواند. البته ایشان به کتابخانه‌اش هم بسیار اشراف داشت. در کل مسئله استناد برایش بسیار مهم بود. گاهی به افرادی اشاره می‌کرد که در خارج از کشور بودند. در این مورد



شعارهای سیاسی که می‌شود جامعه‌ای را متحول کرد، اعتقادی نداشت. می‌گفت ما اگر عقب افتادیم، فقط به این دلیل است که اروپایی‌ها به فرهنگشان توجه کردند و ما به فرهنگمان، بی‌توجه بودیم. می‌گفت شاه‌کلید رشد جامعه ما این است که هر کسی به سهم خودش، سعی کند در توسعه و اشاعه فرهنگ ایرانی تلاش کند. معتقد بود ما کار چندانی نمی‌کنیم؛ تنها بازنمایی می‌کنیم و آن چیزی را که در ایران اتفاق می‌افتد به دیگران نشان می‌دهیم.

استاد طیباب می‌گفت همه نمی‌توانند بروند و اقصی نقاط ایران را ببینند. اگر ما توانستیم برویم، می‌توانیم اطلاعاتی را که از گذشته آنجا داریم و آن چیزی را که از حال آنجا از موقعیتش داریم، با معجزه سینما و عکس و تصویر انتقال بدهیم و به فرایند انتقال اطلاعات سرعت بدهیم.

اگر کاری را می‌خواست شروع کند، شب و روزش موضوع آن کار می‌شد. وقتی که اروپا می‌رفت، می‌پرسیدم که آنجا چه کار می‌کنید؟ می‌گفت گاهی به کتابخانه بزرگ وین می‌روم. در آنجا احترام ویژه‌ای برای امثال من که مرتب آنجا مطالعه می‌کنیم، قائل‌اند و حتی جای ویژه‌ای هم برای من در آنجا

هم اصل مطلب را سعی می‌کرد به زبان آلمانی بخواند و بعد آن را ترجمه می‌کرد. هرگز سعی نمی‌کرد که با اطلاعاتی مغشوش، ذهن کسی را آشفته کند. همه چیز را خیلی دقیق می‌گفت.

آقای طیباب در زندگی شخصی‌اش هم بسیار منظم بود. من همیشه به او می‌گفتم که اگر از شما هیچ چیز یاد نگرفته باشم به جز همین نظم، بُرد کرده‌ام. در دفترها و نوشته‌هایشان، حتی در جای‌گذاری وسایلشان، همه چیز منظم داشت.

نظم در ذاتش بود و اصلاً بی‌نظمی برایش معنا نداشت. هر کاری هم که انجام می‌داد، سعی می‌کرد آن را به بهترین شکل انجام دهد. حتی اگر چیزی را می‌خواست روی یک CD بنویسد، یادداشتی بردارد، در مسیرش چیزی را بنویسد، سعی می‌کرد که خوش خط آن را بنویسد. من هرگز ندیدم که بی‌حوصله باشد. گاهی وقت‌ها غبطه می‌خوردم که مگر می‌شود کسی این قدر دقیق و باحوصله باشد! دقتش در هر وضعیتی همیشه سر جایش بود؛ در خستگی، در هنگام فیلم برداری، در فشار کاری.

از انسان دوستی و توجهش به انسان و فرهنگ بگویم؛ اعتقادش این بود که رشد جوامع، فقط از طریق فرهنگ است. به این



وجود دارد. حتی کتابدارها هم مرا می‌شناسند و می‌دانند که تا زمان غروب آنجا هستم. حوالی ظهر بیرون می‌روم، چیزی می‌خورم و دوباره برمی‌گردم. عشق و علاقه من هم همین است. من آنجا می‌نشینم و درباره موضوعاتی که دوست دارم تحقیق می‌کنم. یادداشت برمی‌دارم، کپی می‌کنم و کتاب‌هایی را هم که بتوانم، تهیه می‌کنم و به خانه می‌برم و استفاده می‌کنم.

من درباره ویژگی انسانی ایشان توانستم تا حدی به شما بگویم که این انسان، وارسته بود. به هیچ عنوان دروغ نمی‌گفت. اصلاً پشت سر کسی حرف نمی‌زد. اگر هم از کسی حرف می‌زد فقط از خیر و خوبی او می‌گفت. اگر کسی را دوست نداشت، هرگز سعی نمی‌کرد او را خراب کند. اگر از فیلم‌های کسی حرف می‌زدیم و نظر ایشان را می‌پرسیدیم، می‌گفت سلیقه من نیست و من این جور فیلمی را دوست ندارم. می‌گفت این مدل، کار من نیست و به آن علاقه‌مند نیستم؛ همین!

ولی اگر از کسی و یا از کاری خوشش می‌آمد، کاملاً آن را مطرح می‌کرد. ما از او یاد گرفتیم که اصلاً غیبت چه چیز مزخرفی است و اصلاً نباید پشت سر کسی حرف زد. هرگز در مسابقه‌ای شرکت نمی‌کرد؛ اصلاً برایش مهم نبود. این گزاره را که هنرمند حتماً باید کاری انجام بدهد یا حتماً اقدامی بکند وگرنه فراموش می‌شود، اصلاً قبول نداشت. اصلاً برایش مهم نبود فیلمی که ساخته است کجا می‌رود، چه اتفاقی برایش می‌افتد، جوایزش

چه می‌شود، درآمدش چه می‌شود؛ من باورم نمی‌شد! ما تلاش می‌کردیم تا فیلم به تاریخی برسد که در جایی دیده شود، اما او می‌گفت مهم نیست. می‌گفت اگر بشود خیلی خوب است، اما اگر نرسید هم مهم نیست؛ برای اینکه من فیلم را برای آن جشنواره و یا اکران در هر جای دیگری نساختم. من فیلم را برای تاریخ ساختم. من فیلم را برای فرهنگ این ملت ساختم. در نتیجه، اجباری هم ندارم که حتماً به فلان تاریخ برسد؛ اصلاً برای آن موضوع خودم را محدود نمی‌کنم.

اما درباره موضوع تعهد بگویم؛ ایشان بسیار نسبت به حرف‌هایش متعهد بود. وقتی کسی را می‌شناخت و به او اعتماد می‌کرد، دیگری اعتمادی نمی‌کرد. برای نمونه بگویم؛ در این بیست‌و‌اندی سال همکاری، خیلی وقت‌ها من کل مسائل مالی پروژه‌ها را برعهده داشتم. هزینه‌ها، برآوردها و تمام مسائل را اصولی جلو می‌بردم و سعی می‌کردم که همه را یادداشت و بایگانی کنم. اما ایشان از روی اعتماد خود به من می‌گفت چرا این کارها را می‌کنی؟ ضرورتی ندارد؛ جایی را برای بودجه این فیلم در نظر بگیر، از آن خرج کن و هر وقت هم که تمام شد، دوباره می‌رویم و از بانک می‌گیریم و خرج می‌کنیم.

به شدت برایش مهم بود موضوعی که به آن تعهدی دارد، دقیق و سر وقت اجرا بشود. با پشت‌گوش انداختن و بدقولی





باید در هوای آفتابی باشد. روز اول رفتیم هوا آفتابی بود و مستقر شدیم. مترصد بودیم به محض ورود قطار به تونل، ما از این سمت تونل فیلم بگیریم. درست چند دقیقه قبل از اینکه قطار خارج شود، هوا ابری شد. ما هم فیلم گرفتیم ولی ایشان گفتند که اصلاً چیز خوبی نشده و ترجیح من این است که آن نوری که دوست دارم در پلان اتفاق بیفتد. ۱۵۰ کیلومتر برگشتیم و فردا دوباره آمدیم و مستقر شدیم. این بار با هواشناسی و راه آهن همه چیز را هماهنگ کردیم. ضمن اینکه قطار هم چیزی نبود که در اختیار و کنترل ما باشد تا اگر خواستیم برگردد. در محل قرار گرفتیم و چند دقیقه زودتر و قبل از آن زمانی که به ما گفته شده بود، قطار آمد. به اداره راه آهن گفتیم. گفتند بعضی اوقات پیش می آید که چند دقیقه جابه جایی داشته باشد. آن روز هم به رغم اینکه هوا آفتابی بود، ما خروج قطار از تونل را نگرفتیم. دوباره ۱۵۰ کیلومتر برگشتیم و فردایش باز آمدیم و این بار دیگر همه چیز را بر اساس قاعده پیش بردیم و اتفاقاً هوا هم ابری بود. من به آقای طیب گفتم که هوا ابری است. مانند من خوب است؟ منتظر باشیم؟ آقای طیب گفت حالا تا اینجا آمده ایم، پس بختمان را هم امتحان می کنیم. واقعاً هم همین طور شد و درست دو دقیقه قبل از اینکه قطار بخواند از تونل خارج شود، هوا آفتابی شد. پلان قطار را گرفتیم و بعد از ۱۰ دقیقه هوا دوباره ابری شد و باران بارید. می خواستم بگویم ایشان تا آن پلانی را که دوست داشت نمی گرفت، بی خیال نمی شد. شاید به نظر من و شما هم نیاید که برای آن پلان در

مشکل داشت. البته ما هم با او همراه بودیم و از بدقولی بیزار. تعهد مالی یا تعهد کاری مان باید سر وقت ادا می شد. حتی اگر بودجه نداشتیم هم می رفتیم و از جایی تهیه می کردیم. بهانه هایی مثل «به ما پول ندادند...» وجود نداشت؛ در ایشان که اصلاً وجود نداشت. یکی از دلایلی که دوستان به همکاری با ما علاقه مند بودند، همین موضوع تعهد بود. می دانستند که تعهد، سر وقت و سر موقع ادا خواهد شد.

خودش را در قیاس با هیچ کسی قرار نمی داد. این مهم ترین ویژگی بارز شخصیتش بود. اصلاً و ابداً این موضوع که فکر کند دیگران جلورفتند و من عقب ماندم، برایش مطرح نبود. کار خودش را انجام می داد، جلو می برد و لذت می برد. همیشه دوست داشت این لذت را به دیگران هم منتقل کند. کار برایش جدی بود و برایش زحمت می کشید. تا آن چیزی که دلش می خواست از آب در نمی آمد، ول کن ماجرا نبود. گاهی وقت ها به دشواری می خورد، اما کار خودش را می کرد و کوتاه نمی آمد. در ساخت مستند خیلی موانع وجود دارد که ممکن است کار را به تعطیلی بکشاند.

سرفیلم برداری فیلم «البرز» پیش آمد که سه روز رفتیم و فقط یک پلان گرفتیم. قرار بود در جایی از فیلم، خروج قطار از تونل را بگیریم. چون مسیر کوهستانی بود، جایی را پیدا کردیم که از آن زاویه، بتوانیم خروج قطار از تونل را فیلم بگیریم. ایشان گفت



فیلم چقدر زحمت کشیده شده است. و شاید ما آن را ضروری ندانیم، اما از نظر خودش خیلی مهم بود. می‌گفت آن کوهستان را با این فضا باید نشان بدهم و اگر نشود، به فیلم آسیب زده‌ام. نباید کوتاه بیایم.

**بعد از فیلم «همراه باد در دل تنهایی کویر»، کدام فیلم را کار کردید؟**

ایشان بعد از آن فیلم مجموعه‌ای کار کردند به اسم «نقاشی ایرانی» که از دوران تاریخ سنگ‌نگاره‌هایی که در ایران کشف شده بود و از ابتدای نقاشی کردن انسان، به عنوان اتفاقی فرهنگی و هنری، شروع می‌شد و در سه بخش، قسمت به قسمت آن را به تصویر درمی‌آورد. اول قرار بود که یک فیلم باشد اما بعد تلویزیون، آن را تبدیل به سه قسمت کرد. ایشان در این فیلم هم با دقت و حوصله بسیار، دوره‌های مختلف را از منظر نقاشی‌هایشان، استادانشان، مراحلشان و موضوعاتشان مورد تحقیق قرار دادند و بعد شروع به فیلم برداری کردند. آن مجموعه فرایندی بسیار طولانی داشت. اگر دوستان این فیلم را ببینند، می‌فهمند که چقدر روی آن زحمت کشیده شده است. تکه به تکه تابلوها در فیلم توضیح داده می‌شود که هر کدام در چه دوره‌ای و به دست چه کسی ساخته شده است. گاهی این احساس درباره بعضی از تابلوها پیش می‌آید که استاد، آن را تمام نکرده و شاگردانش آن را کامل کرده‌اند. این نشان دهنده آن تحقیق دقیقی است که انجام شده است.

بعد از این فیلم، «دریای پارس» را شروع کردیم؛ طرحی که ایشان از قبل در ذهن داشتند. تلویزیون پیش از آن موقع، از ایشان

خواسته بود و ایشان گفته بودند که اگر من بخواهم این فیلم را بسازم امکاناتی می‌خواهم. آنها گفته بودند که برای فیلمی یک ساعته، این امکانات را نداریم و اگر امکانش هست آن را به مجموعه‌ای شش قسمتی تبدیل کنید. ایشان گفت من فقط یک فیلم می‌سازم؛ چون اولاً من سریال ساز نیستم و ثانیاً قصد ندارم که اول زمان را تعیین کنم و بعد براساس آن، فیلم بسازم. این شد که آن زمان، پیشنهاد تلویزیون منتفی شد. بعدها که مشکلاتی بر سر نام خلیج فارس پیش آمد و نشنال جئوگرافیک نام آن را در نقشه‌هایش عوض کرد، دوباره تلویزیون برای دفاع از این نام، پیشنهاد داد تا آقای طیب این فیلم را در اسرع زمان بسازد. از طرفی در آن زمان مدارک تصویری هم در آرشیو وجود نداشت که بتوان از آنها برای دفاع بهره برد. در جلسه‌ای که به همین منظور تشکیل شد، ایشان گفتند با تعجیل برای ساخت این فیلم مخالف‌اند و این کارها زمان برو سنگین است و با این عجله نمی‌شود آنها را به انجام رساند؛ شرایط آب و هوایی در جنوب به گونه‌ای است که در بعضی اوقات دیگر نمی‌شود فیلم برداری کرد. دستگاه‌های ما در آن هوای شرجی جواب نمی‌دهد. من تجربه قبلی هم دارم؛ دستگاه‌ها دچار گرفتاری می‌شوند و آن رطوبت هوا، باعث می‌شود که سیستم‌های ویدئویی از کار بیفتند.

ما با این شرایط دشوار کار را پیش بردیم و بعد تازه فهمیدیم که به دلایل بسیاری، اصلاً بودجه‌ای در کار نخواهد بود. در وسط کار به این نتیجه رسیدیم که چون بودجه‌ای نداریم یا باید کار را رها کنیم و یا به هر شکلی شده، آن را ادامه دهیم. آقای طیب می‌گفت این کار نصفه و نیمه چیز قابل استفاده‌ای نیست، اما اگر ادامه بدهیم ماندگار خواهد شد؛ و ماندگار هم شد.

